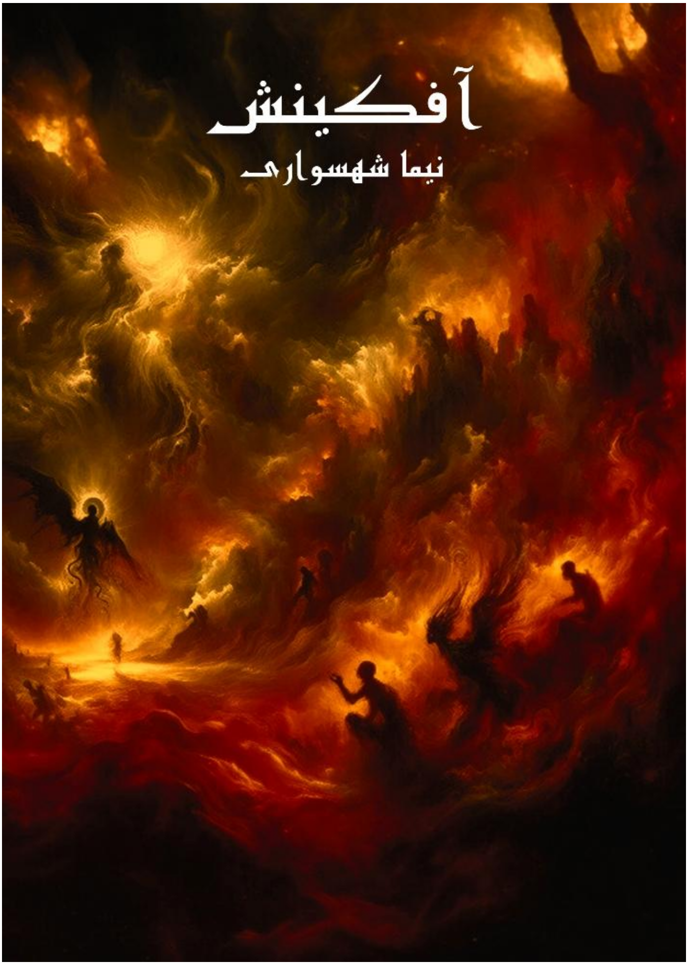

آفرینش
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

پیدایش

به نام حرف و گفتاری از آزادی

به نام یاغی و طغیان و فریادی

که اینسان جان به قربانش در آن راهی

و فرجامش جهان در قلب آزادی

هابه نام شور و در وصف شجاعت

هادلاور بودن و آن قطره در دل

به نام امید و بر دل آن هدف افرا

و تا جان باشد این جان در دل این راه

به نام آزادی و جام جهان آزاد

بندی و انسان شادز هر قیدی و هر

به نام جان شیرینِ تو حیوان راد

ات رفع تو مشکل حادهدف آزادی

جهان دور از چنین قتل تو حیوان ماه

و گو برساختن حُرم تو را بر جاه

رزماندل و همراه و هم‌به نام هم

همه خوبان سلحشوران در فردا

همه دنیای را اینان به تغییر همه دنیا

همه در راه آزادی و نابودی آن تن شاه

همه یکدل به کنکاش جهان آزاد

و باهم یکدل و فریاد اینان داد

بگو در راه این اهداف بس والا

دل در راه‌به‌پر از شور و شجاعت دل

پر از امید و با طغیانگری این راد

بگو جام جهان با عزم ما آزاد

هدف از گفتن این شعر گو پس چیست

چرا اینسان به نظم آورده بهر کیست

ای در شعربگو گفتم چنین افسانه

و اینسان من سرودم از برای مهر

بگو گفتم سرودم ساختم این خانه را

چنین افسانه راچنین وهم و خیال و این‌این

تا تو بیدار و به طغیان خودت آگه شوی

ها ره شوی‌بر دلت شور و بر این آزادگی

تا خودت تنها نبینی و بدانی این جهان

از سرآغازش همه طغیان و شور است و فغان

این جهان و آن جهان را بیشتر از آنچه هست

تو نبینی خوف و این انسانیت آگه شوی

بهر آن گفتم که دیگر هیچ ترسی در جهان

از خدا خالق نباشد از دل شیطان و جان

چنین گفتم منو بیدار بادا ای رفیق‌این

از همه خواب و همه وهم و همه دنیا حقیر

بار دیگر این سرودم تا که هشیار آدمان

ها و بر ظلمت برآن الله خان‌بر قساوت

همه وهم است و لیکن در دلش صدها مثال‌این

ها کمال‌یک به یک اسبابِ بیداری انسان

چنین افسانه راسرایم این‌بار دیگر می

تا جهان آزاد و از ظلم خدا در هر رها

با دیگر با من و همراه من این را بخوان

جام جم آزاد از عزم من و تو ما کسان

جام و دنیا و بگو این جام جم از هیچ بود

هیچ در قلبش نبود و این جهان از هیچ بود

یک خدا در قلب آن ساکن بگو از هیچ بود

هیچ در دنیا و این هیچ از پی آن هیچ بود

این تنِ تنها و این رحم و رحیم و مهربان

هیچ از دنیا ندارد او خودش از هیچ بود

تک بگو تنها بگو او در جهان خویش بود

معنی و بود و نبودش هیچ بودتن بگو بی

کرد این جام جهان‌او به تنهایی گذر می

وقت و این بگذشتنش از او برایش هیچ بود

او به دل دارد صفاتی و صفاتش هیچ بود

معنی هر کار و هر کردار او از هیچ بود

او نه مولود کسی و والد آن هیچ بود

صد هزاران نغمه از هیچ و برای هیچ بود

آن خدای نامی آری بر دل و بر خویش بود

خویش بود و هیچ بود و این جهان از هیچ بود

هر زمان تنهایی و تنهاترین تنها خدا

او به دنیا بود و این تنها به دنیا خویش بود

حال و احوال جهانش خستگی و ماندگی

او به جام جم به تنهایی خود در خویش بود

روز و شب تنها و این تنهایی تنها خدا

کس نبود او پادشاه‌خسته و درمانده و بی

خواهد او دنیای تارحال دنیای دگر می

روشن و پرجان کند جام جهان را او به کار

ای و با تمام قدرتش‌نشیند گوشه‌می

جمع جانداران فرا خواند به سیراب از عطش

چنین او آفریداو یکی صد ده هزار و این

جام جم را پر زه خلق خویشتن اینسان بدید

هر یکی بهر چه آمد بر دل و دار جهان

او شد اینسان پادشاه و خلق او شد این کسان

آن یکی صور است و اسرا و بگو حور و غلام

این یکی اضرا و جبریل و بگو از آن کلام

صد بگو هفتاد زارهفت و هفتاد و بگو هفت

سیل این جاندارگان را او فرشته نام داد

کار اینان چیست مدح است و ستایش بر خدا

او به تخت و این جماعت در برابر پادشاه

خواهد خداجز چنین خلقی بگو خالق چه می

هر نفر بر پای او پا لیسی این پادشاه

شاد و دلدار است و او اینسان پر از صد ادعا

حال شد او خالق و فرمانروا و پادشاه

جز چنین پریا و این صدها فرشته از خدا

او به خود خلق آفرید حیوانِ جان و آن سرا

هیچ در امیال او جز درد تنها هیچ بود

او جهانی ساخت پر صدها هزاران از خدا

حال دیگر جام جم پر جان و در تکبیر بود

یک شد از صد بر دل میلیون او درگیر بود

در دل این آفریدن بهر اینان در نیاز

از غمِ تنهایی و اینسان به تنهایی فراز

او سه جاندار دگر در قلب اینان آفرید

از غمِ تنهای او اینسان به پروازی پرید

نام یک تن از دل آن صد فرشته از خدا

نام شیطان بود و آتش در دلش آتش به راه

آن یکی اردان و از آن هیچ در دنیای خواند

نام اردان از دل عقل و از آن افکارِ جان

گو به آخر حور بود و او جهانی دور بود

نام او مهراز او قلب و محبت نور بود

چنین پایان خلقت از خدا از پادشاه‌این

او شده شاه جهان و شاه در شالوده راه

تر او و به دل درگیر بودروزگاری پیش

در دل تنهایی و عزلت جهانش سیر بود

تا که دنیایی دگر سازد جهان از خویش بود

او پی آن هیچ و در کام جهان خویش بود

حال دنیایی و تو خالق شدی بر جان ما

او دگر تنها نبود و در برش صدها فرا

جام جم سازد جهانی خلق و او این داردا

او به عرش و در دل دنیا هزاری کاردا

بر دل دنیا شود او شاه و بر دنیا فرا

ها دارداو هزاران جان و خلق خویشتن

این گذر دارد زمان و این نظام از دیر

ها به دنیا دارد و درگیراو دگر جان

تر خالق در آن تنهاآن جهانِ پیش

چنین افراحال دنیایش پر از حور و ملائک این

صبح و شام و در دلش هیچ از پی آن هیچ

کیش‌او به تخت قدرت و دنیا بدو هم

خلق او بی هر اراده در جهان خویش

او چنین آن آفرید و در جهان هیچ

صبح و شام و روزها در هم به رو در پیش

تر دنیا برایش هیچ‌او به قدرت پیش

گفتم از جبر و از آن خلقی که جان باشد

لیکن این قدرت زِ یزدان را بگو راه شهان باشد

اراده در قفس باشدها نه یکسان بی‌این همه جان

او به تکیه عقل و دل از جان و از کام نفس باشد

هاولیکن بیشتر در حصر و در زنجیر اسارت

دل و فکر و در این کام کهان باشدبدینسان بی

خلاصه گفتن از این خلق و خالق آن خدا یزدان

خلق و خالق پر تناقض قلب دنیا و جهان باشد

سخن راهی‌تو با این گفته از من هم

که خلقی حصر و آن دیگر به آزادی جهان باشد

شهنشاهی شده این خالق یکتا

برابر پای او صد غلم و صد احرا

وقتان‌شبانگاه و به روز و وقت بی

همه بر پای او سر ساید و یکسان

یکی از صبح تا شامش همه تکبیر

و دیگر با جهان خویشتن درگیر

گوید از زیبایی یزدان‌یکی می

یکی بر پای او سر ساید و حیران

یکی از صبح تا شامش همه مدح است

و دیگر با فریب و حیله در مکر است

چنین زرین‌یکی القاب او را این

کند تکریم‌و از صبح و به شامش می

به جمع حوریان در روی او ترسیم

گری این قصه را ترسیم‌و با شهوت

و او در کاخ و در قدرت و او والا

و او اینسان شود آن شاه و شاهنشاه

همه در روی او یکسان به هم تحقیر

شود تکریم‌و با کوچک شدن او می

به دنیایی که در آن یک تنی والا

و جمع دیگران در راه آن خودخواه

همه با هم برای شادی آن شاه

کند کبری‌و از خود کوچکی سازد و او را می

همه دنیای اینان از برای شاه

گونه خلق آورده اینان کاه‌و او این

بگو تنها بود اینسان دگر او کیست

اش در پی بگو در چیست‌و در تنهایی

و حالا او جهانی دارد و خلقی

سایند و بر پایش شد او مردی‌که می

انسان

به تکرار و به کرار و در این تکرار

صبح و شام و روزها باهم یکی در کار

هااو به تخت و اوج و این والانشینی

ای از سیل این تکرارجمع اینان قطره

بار دیگر از نو و آغاز این تکرار

ها بسیاربر سر و صورت زنند و هجوه

خالقی جام جهان داده و زین مست است

هر فرشته در برابر قید و در بست است

چنین فرمودچنین بر جان آنان این‌این

بر من و پا سر بسایید، بر منِ نَمرود

ام کز خلق آن مستم‌من جهانی داده

در برابر من شما خالق خدا هستم

جانان‌که من از هیچ جان دادم به بی‌این

ام آسان‌که آنان را جهانی داده‌این

آید و تردیدکه هر دم بازدم می‌این

از من و قدرت من است و از من فردید

هر چه در جام جهان باشد همه از آن من

من خدایم من شمایم من شهم بیدار تن

این جهان دارید و تنها کارتان آری من است

سجده بر پای و به خاری در برابر این تن است

هر چه دارید از من است و از من است و از من است

من همه دنیا و دنیا از من و من از من است

مدح گویید و به سجده در برابر این خدا

هر چه در دنیا همه لطف من و لطف از من است

چنین تکرار گشت و این جهان تکرار گشت‌این

هر نفر در سایش و ساییدن سر کار گشت

هاها و قصه‌ها و یاوه‌باز هم آن ناله

باز هم آن شاه و شاهیِ جهان از آن خدا

باز هم مدح و ستایش بر خدا یزدان آه

باز هم این کرده تکرار است و این تکرار راه

خستگی دارد خدا زین جام جم پس چین چرا

هردگی با لودگی در هم در آیین خدا

باز آن یزدان شده غمگین از این تکرار آه

صوراسرافیل و بر پایش ببوسد آن خدا

حوریان با هر لوندی در برش ای خالقا

خواهی و تاب از ما برید از ما خداما نمی

بر دو پایش غلم سرتاسر به او اصرار کرد

کشد خود را که او بیدار کردآن ملیجک می

ها و گفتار وسیع‌نوازی‌جبرئیل و خوش

از خداوندی و شاهی و بزرگی از عظیم

بار دیگر در برش شخصی و او اظهار کرد

چاپلوسی و ستایش بر خداوندار کرد

ها خدااو بدین خست است و با این چاپلوسی

روی نتواند بگیرد از دل تکرارها

هر چه بر پایش بگو بوسه زدند و این خدا

هاخسته از تکرار و از اکرار این صد قصه

او دگر تاب چنین روزی ندارد این خدا

بار دیگر فکر او تغییر دنیا از سماء

تا بدین جا خوانده و دانسته از این بندگی

حال آن روی دگرها را ببین در زندگی

چنین جمعی زِ حیوان نیز بوددر جهانِ این

ها که بر جان خودش درگیر بوداین دگر جان

خواه و به ددخواهی یزدان گیر بوداو که بی

گیر بوددر جهان منزل به او از ظلم این شب

آنکه خود خواهد چنین‌او به دنیا آمد و بی

هر که بر دنیا بود او بر همین درگیر بود

لیک این جان را بگو انبات را بر هم چنین

فکر و بر جام جهان درگیر بوداینکه او بی

فکر او را این خداهر چه در دنیا کند بی

چنین فردید و در کار خودش درگیر بوداین

هاچنین مظلوم‌باز هم ظلم و ولیکن این

او به هر کاری کند هیچی نفهمد گیر بود

این زمان خوردن است و سر دریدن آن خدا

هر چه در دنیا کند آری خدا تقصیر بود

هاباز هم کشتن بگو بار دگر آن ظلم

چنین دنیا فرید و بر همین تکریم بوداین

تازد و از بهر آن خلق آمد آن‌بر دگر می

این خدا در کار دنیای خودش هم گیر بود

شهوت و خاموشی راندن به جنسی در خلاف

این خدا داند که تدبیر از دل تزویر بود

هیچ در کار خودش مختار بوده آری آن

این خداوندی پر از ظلم و بگو تحقیر بود

بیند و جمع فرشته حوریان‌چنین می‌این

حال در فکر و بر این جام جهان تقدیر بود

یک از آن اردان بگو جمعی زِ فکر و بکر دار

کین خدا بهر چه آورده جهان تدبیر بود

چیست این جام جهان بهر چه آمد این پدید

که تکرار مکرر حاصلش هم پیر بوداین

هر که در جام جهان باشد همو هیچ است و آه

این همه اسبابِ بازی خدا تکبیر بود

حاصل و فرجام این دنیا چه باشد چیست راه

که آغازش چنین پایان او درگیر بوداین

آن یکی مهراز و پر مهر است و این افسانه ماه

گیر بوداین جهان هیچی به جز ظلم خدا شب

بهر چه آورده این حیوان و این خو از کجاست

درند و ناله من دیر بودجان هم را می

چنین با خفت و خاری کُشند و خون به راه‌این

این چه ظلمی از برای خالق تزویر بود

چنین خواند خداشر به شیطان نام او را این
آتشی بر جان و دل ذهنش همه درگیر بود
بهر چه اینسان خدا تحقیر دارد این سرا
او به کوچک بودن ما بر جهان تکبیر بود
این جهانِ خلق این دون ماندن ما آن خدا
شادی و تکبیر و تدبیر و همه تزویر بود
سر به پایش مرگ هر مغرور و این هذیان چرا
بهر چه اینسان خداوندی بدو درگیر بود
ها به فکر و در جهان این خداچنین آن‌این
این صدا فریاد اول در جهان پیر بود
دورتر گفتم که یزدان خسته از تکرارها
حال دیگر جان تازه خواهد آری این خدا
هایش همه یکسان شد است‌این خدا کز روز و شب
او از این تکرار در کرار خود نالان شد است
فکر و تدبیری بخواهد در چنین روز آن خدا
این جهان را باید از تغییر و اسبابی به راه
هااو جهان دیگری خواهد جهان افسانه
چنین تکرار در آن جای دارد ای خدااین
شور در گوشش همه غلمان و افران و حرا
کین چنین باید جهانی ساخت از مزدورها
چنین گفتا که اضرا او دلش پر ظلم بوداین
شور او کشتن زِ هر جاندار و از هر غلم بود
یک به یک گفتند و هر کس رأی خود را دور داد

آن خدا بر تخت و اینان از برای گور زاد

گفت از خلق جهانی که در آن‌آن یکی می

یک به یک رو در به رو و جان به کشتار جهان

گفت آن حمد و ثنا را زور کن‌آن یکی می

بیش از آن پیشی که دارد در جهان از نور کن

این یکی دارد سخن از شوخی و ارشاد بس

چنین منجک بباران در قفس‌صدهزاری این

او بگوید از دل شهوت از این راندن هوس

چنین بگذار در انظار خس‌بارالها این

او همه حرفان اینان را شنید و فکر کرد

در جهان خویشتن دنیای دیگر ذکر کرد

حال تنها عزلتی بگرفت و در آن بکر کرد

با همه قدرت بر این خلق جدیدش فکر کرد

هااز صداها از دل رعد و از این افسانه

گرگ و میش و آتش خاکستر از باران آه

هااو به خاکی چنگ و از جانش از این اشکال

چنین زاید خدا در کار خود شد کارگاه‌این

گرفت‌آمد از تنهایی و بر تخت خود جا می

گرفت‌سوربانان طبل و شیپور از دل آوا می

گفت جمعا هر که در خاک و از آنِ کبریاست

روز روزِ خلق این یکتا بگو این عرشیاست

از همه جا آمدند و در برش بر خاک بود

باک بوداو چنین یزدان قهاری وزین بی

لب سخن داد و بگفتا از چنین خلق نیاز

او نسان آورده بر جام جهان او را فراز

من به قدرت ساختم این خلق را اینسان زِ خاک

این نهای خلقت من باشد این زندار پاک

او نهای بازی و اسبابِ من باشد جهان

با همو دیگر نباشد هیچ تکرار و خزان

او به عقل آذین و در کام جهان تنهای زاد

سیل او ما را زِ هر بیکاریا آزاد باد

هر چه در فکر شما باشد در او اینسان بدید

او نهای خلقت من باشد آن انسان بزید

او دگر ما را ز خاموشی جهان بیرون کند

ای افسون کندچنین افسانهاو مرا در این

او همه بازیِ من باشد جهان را دون کند

او دگر تنها نزارد بر جهانی چون کند

با همان قدرت که در نطفش نهادم من نسان

با دلِ انسان بگو صد حیله را مستون کند

ما دگر از صبح و تا شام و نگاهی بر جهان

ما به کردار نسان و او جهان افزون کند

چنین گفت و ملائک در برابر آن خدااین

چنین انسان خدارأی او سجده به پای این

یک به یک آن حور در قامت به خاک و خاکسار

این غلامان جملگی بر پای او اینان به خار

نوبت آن صد فرشته مالکان روز غار

یک به یک در پای او اینان به خاک و خاکسار

شاه در بالا و بر تخت و نسان بر پیش هار

پر تفخر بر چنین خلق و بر اینان خاکسار

دارناگه او دید از دل این صد فرشته باک

آن سه تن مغرور، برپا و به روی شاه خار

امر کرد و نهی کرد و گفت بر آن جام دار

جملگی بر پای من بر پای انسان کارزار

شورش و طغیان به پا گشت و چنین آزادگی

در جهان آمد پدید و دور اینان بردگی

باک پر شور و شجاعت با هدفآن سه تن بی

چنین گفتار رفتپر غرور و با امید و این

این چه آیینی و اینسان چیست این خلق پلید

ای مهر و امید از قلب اینان پر کشیدذره

چنین محتاج و اینسان بر جهانی زور بوداین

این به دنیا آید از ظلمش جهانی کور بود

قلب او محتاج و غرق صد نیازی دور بود

او به کشتار نفس آید جهانش گور بود

عقل در کنکاش این ظلم عظیما ای خدا

این انسان فانی را خدابهر چه آورده

های جهان دارد نشاناو کزین دیوانگی

او به دنیا آید و دنیای را دارد خزان

گیر بودچنین شباز قِبَل عقلی که در او این

برد درگیر بودجام جم را او به زشتی می

تا کجا اینسان پلشتی تا کجا این بردگی

تا کجا مرگِ غرور، فریاد در آزادگی

چنین خلقی پدید آورده در انظار دیداین

او حقیر و هر که در دنیای خود تحقیر زید

های ماتا کجا خواهی که با کوچک نمایی

چنین خود پادشاه‌چنین خود را بزرگ و این‌این

شدگان‌رانده

ها را بگفتا و خدای زور بوداین سخن

اولش مهراز و اردان و به شیطان دور بود

ناگه از خشمی که یزدان دارد از ایشان پدید

جملگی خاموش کرد و پرده از جانش درید

ها سخن از خلقِ آزصد سخن دارد هزاران

لیک بر آن جملگی عرضه نماید در فراز

ناگه از خشم خدا دنیا تکانی آن چنان

لرزه بر اندام حور و بر ملائک بر نسان

چنین بر داد و بر فریادهایی سر کشیداین

از صدایش این جهان بر جام دیگر پر کشید

گفت بر اضرا و بر اصرا و بر هر دیگری

مزدخواهان و به مزدوری خداوند پلید

وای از این جمعی که دارد بر من و بر من غرید

دهم با صد عذاب و جان دریدپاسخت را می

یک به یک شیطان و اردان و بگو مهراز جان

با دو دست بسته بر زندان دیگرها برید

این زِ خشم ما بگو جبار و قاسم ضار هست

این خدایِ مرگ و درد و صد شکنجه کار هست

چنین بردند و در آتش فتاندن جانشان‌این

ها آمد خدا راضی و از کردارشانضجه

سر بریدند و دوباره سر بیامد او پدید

با دو میله چشم را آورده بیرون آن درید

خنجری بر جان آن را بیشتر کارد به جان

کشد او جانشانکشد زندار بازم می‌می

های به جانآب چرکاب و مذاب و تشنگی

برد سرها به تیغی کند رانکشد او می‌می

درد این ظالمانمثله کرده جان او را می

کند اندام او را بر دهانبا شقاوت می

باز هم دریایی از خون و بدو آن غرق کرد

کشت او جان را درید و بار دیگر عرض کرد

قصه قتل و چنین دار جنایت طولی است

این خدا در طول این با صد شقاوت عرض کرد

در چنین طول و درازی کس شکنجه داد داد

جمعی از خلق خدا بر کار او افکار زاد

با خودان گفتند این درد شقاوت آه چیست

چنین آتش زدن بیچاره کردن بهر چیستاین

آن سه تن بهر چه گفتند و چنین آزار زاد

این خدا تا کی کجا بهر همینان کار داد

ما که در کام جهان مدح و به پابوسیِ شاه

گاه‌گر به عصیان آمدی اینسان به درد و قتل

چنین گفتند و در فکر و به روز دورگاهاین

سرنوشت و روزی و فردا و سلاخی که شاه

جمعی از اینان به دور افکنده این فکر فرا
لعنت و نفرین به خود دارد چرا خرده به شاه
دیگران پر ترس و از درد و عقوبت از خدا
او چنین مسکوت و خاموش و در این افسارها
آری آن دیگر کسان در وهم این خالق خدا
هاهر نفر در کار خود بر خویشتن در قصه
چنین پر تاب و اینسان پر تنش این جایگاه‌این
حال یزدان تخت و او در جای خود شد کارگاه
چنین فرمود آری پیش آور پیش دارااین
آن سه عصیانگر زمین دار و به پایم هیچ خار
با دو دست بسته آوردند و اردان را فراز
شر به شیطان کوفتند او را زمین مهراز باز
چنین با خشم بر روی همینان روی کرداین
گفت از پایان دنیا و بر اینان زور کرد
هر یکی را گفت با خشم و غضب با دردها
تا جهان باشد تو در دردی و تو در دورها
یک به یک رانده از این فردوس و از این زورگاه
تا جهان باشد پر از درد و بگو مغرورها
لیکن از این بین آید آن سؤال از حورها
او چرا آنان به نابودی ندارد زورگاه
تخم و بذرافشانی و حاصل شود اشجر فرا
او تواند مرگ برگی را کند بر زورگاه؟
هاقدرت مطلق همه وهم است و این افسانه

هااز برای خویشتن خوانَد خدا در قصه

گر نه او این خلق کرده، قدرت نابود نیست

چنان مجبور نیستاین جهان بر امر یزدان آن

چنین آن شاه شادصد هزاری لاف گوید این

او به هیچی هر چه دنیا دارد از آزاد زاد

چنین آنان به دور از دور دادامر کرد و این

هر چه فرمان دارد از ظلم است و او دستور داد

هر یکی از جان این طغیانگران در درد بود

یک گویم از آنان او خدای مکر بودبه‌یک

از هم آری دور در جایی مثال گور بود

چنین هر تن از آنان در به در مجبور بوداین

ها خدای‌دیدن دنیای و این زشتی پلشتی

چنین ظلم خداوندان های‌او به تنگ از این

هر تنی دردی در این دنیا کشیده او بدید

دریداو بدید و خویشتن جان و تنش را می

او به هر درد جهان واقف به ظلم آن خدای

وا مصیبت درد دارد از تن رنجور وای

آن زنی کز سنگ بر جان و دلش آهی کشید

چنین ظلم خدا را سرکشیداو بدید و این

گر به جان آن زنی با زور اعراضی رسید

دریدها می‌او خودش را در دل خون و به خون

هر چه در دنیا به جانداران چنین در ظلم بود

او همه درد جهان را یکسره بر جان کشید

چنین مهراز در قلب جهان در ظلم بوداین
صد هزاران مرد و او زنده به جان کفر بود
آن یکی بیدار دل اردان و از او هیچ دان
کس از او نگفت و او به دنیا دیر خوان‌هیچ
خالق ظلم و پلیدی خالقِ بیمار خان
آن خدا اردان به قعر آب و در دریا فتان
او دلش یکسان به فکر است و همه دنیا خیال
این خدا دردی دهد دنیا برایش فکر بال
او همه دنیایِ خود را در دل فکر آفرید
ها فکر و او در فکر زیداز همه صبح و به شب
بر دل آن نیستی هستی اینان در پسی
این سرآغاز و سرانجام همه از چیستی
از خدا از خلقت و از شاهی و شاه جهان
های جهان‌مبدأ و مأخذ به این دیوانگی
از دل ظلمت بر آن نوری که در صحرای دید
ماورایی در دل دنیا در آن عصرای زید
زین چنین بودن در این دار مکافات خدا
هایِ خدا خالق زِ شاه‌چنین دیوانگی‌این
از دل ظلمت از آن کشتار و از بیدار پیر
وانگهی دنیای در ظلم خدا قهار دید
کشند و او چرا اینسان پلیدیک نفر را می
بر دلِ درد و به ذبح آدمان فرصت رسید
او پر از صدها سؤال و در دلش صدها خیال

درید از ظلم یزدان محال‌او که جان را می
اردلان اردان ما در قلب ظلم و در دل آب
او از این ظلم خدا بیدار باشد از تو خواب
آن یکی شیطانِ پر فخر و غرور این دیار
از دل او صدها سخن آمد خدا قهار هار
هر یکی از حرف اینان از برای پوچی است
چنین شیطان به زشتی تا خدا را هوشی است‌این
زند انگ و خداهر کسی بر دشمن خود می
هااو که قهار از چنین مکر و فریب و حیله
حال در دنیا و شیطان را به قعر این سرا
او به آتش سوزد و جانش همه خونینِ راه
او پر از فخر است و مغرور از جهان زور بود
چنین مجبور بوداو به طغیانش خدا را این
از همه دیدن نسان و این جهان بردگی
او به بیداری انسان او رها از بندگی
درد او آتش به جان و همچنان در زور بود
کشند و باز بیدار و جهانی کور بودمی
او به تهمت در جهان و نام او ننگین و پست
این خدا از دیدن ظلم خودش چون جور بود
ها و به تحقیر جهان‌دیدن این کوچکی
او بسوزد بار دیگر آتش آن نور بود
سرفراز و بر دل طغیان و بر عصیان جان
او به آزادی این جام جهان چون نور بود

هر یکی از این سه تن یک تن همه وصف رها

این بگو طغیانگری و این دلاور دور بود

هم و غم و گفتن هر شعر و هر دیوان ما

از برای دیدن آزاد دنیا جور بود

حال خواندی و تو از فرجام این آزادگان

بهر انسان گوید و خلق و خدا و این جهان

او فرید این نسل را از خاک و از ریشه خزان

تا زِ بهر و بازیش اوقات شیرین در زمان

از تبار دور از فجر زمین و آسمان

آن عدن فردوس و پیکار همه شاه جهان

باز تصویری زِ انسان و عدن در پیشگان

هر یکی از بازی او شاد باشد شادمان

چنین ضرب از خدا و این تکان آن نساناین

شاد باشد این خدا از خلق این بدکارگان

شاد در دید است و از دیدار دیوان پارگان

در پی هم با هم و در هم به روی هم همان

چنین بگذشت و او بار دگر تکرار گشتاین

این خدا خسته از این خلق و پی آن کار گشت

بر وزیران امر تا بر پای من اینسان سجود

از پس مدح و به فکر دیگری باید فرود

حال گشتاین نخواهم در چنین تکرار من بی

از چنین خلقی بگو دنیای من بیزار گشت

من چنین فرمودم او باشد که هر روزی جدا

از پی کار دگر باشد بگو انسان خدا

من چنین آفرده او را کز همه دنیای راه

راه خود را راه دیگر او گزیند در فرا

چنین خلق من آن روز دگر دیروز نیست‌این

فرماید و این زور چیست‌او جهان تازه می

ناگهان افرا سخن آید که این افسانه را

چنین آغاز باشد هر زمان روز خدااین

او به قعر این جهان باید فرود و در سجود

ای بر گور بودآن یکی صد در هزار و طعمه

هااز جهان دیگری دیدن هزاران قصه

این خدا والی و یکتا از جهان خشنود شاه

هر زمان روز دگر باشد وزین تکرارها

فکر دیگر راه دیگر آمد از شادی خدا

چنین گفت و خدا خشنود از اینان جور بوداین

یک به یک بر پایش این خلقی که او مجبور بود

امر داد از قلب فردوس این نسان بیرون کنند

بر چنین کاری همه دنیای را افسون کنند

از درخت سیب و از گردش به دور شاخسار

از فریب آن خدا هر چه بکارد شاهکار

از دروغ و از فریب و از همه افسونگری

ها و نشر هر هذیان گری‌از بریدن شاخه

از دروغی کز دلش این سالیان مغرور بود

راستی اینسان خدا مکر و خدای زور بود

او و از ددخواهی و داد از دل این کارگاه

چنین شیطان به تهمت رانده انسان بارگاه‌این

او پر از خشم از فریب خود از این دیوانگی است

این خدا بیمار و راهش تا ابد ویرانگی است

بیداری

از عدن دور و بدینسان رانده از این بارگاه

منزلش بر خاک و بر دار زمین و شاهراه

شاه دنیا با فریبش این جهان را فتنه کرد

با چنین بیداد انسان را، جهان را ختنه کرد

های خدا در خون دمیدشور این دیوانگی

چنین افسانه دیدحال آدم در جهان او این

این شروع زشتی و آن صد جنایت آن پلید

ها دریداو به تختش، جانشین جان همه جان

داغ این ننگ و تجاوز از چه کس در نور بود

آن که دید و شاد از دیدن چه کس چون زور بود

ها را او درید و بر تنان زخمی که دادجامه

این چه آیینی چه خفت از خدای کور بود

قتل و درد و مرگ با صدها شکنجه جور بود

این خداوند قساوت این خدای نور بود

هر نفر پر درد در جام جهان و آری آن

از چنین دیدن به خود دنیا خود مسرور بود

آزاری و بر جان ضعیفان زاری استکودک

ها درید و از جهانی دور بوداو چنین جان

هر یکی را کشته و بر جان دیگر دردها

این خدا دیوانه و بر جام جم مغرور بود
خون به پیش و ذبح حیوان و همه از زور بود
این خدا زشتی فرید و بر خودش مسرور بود
هایک به یک هر جان حیوان در پس این ظلم
آن خدا بیند در این دیدن چنین مغرور بود
جنگ و خون و کشتن و فریادهای زور بود
این نسان از ظلم یزدان بر جهان مجبور بود
حد دردهاجنگ در میدان و این کشتار بی
این همه اسبابِ بازی خدای زور بود
این زنان یک دم همه هیچ و به ذاتش شور بود
ها مکرور بوداو خدا بود و بگفتا ظلم
کشتن و بر جانشان آتش به سلاخی خدا
از چنین خودکرده آری این خدا مسرور بود
ها مغرور بودصدهزاری ظلم و از این ظلم
او به دنیا مهره دارد این خدای نور بود
ها شاد و فراخالقی کز دیدن این ظلم
او از این خودکرده اینسان بر جهان مسرور بود
اش اسباب دارد در جهان‌از برای بازی
او دگر بیند وزین دیدن شده شاد از زمان
چنین بگذشت و او شاد از چنین خلقی که آه‌این
از پس کشتن بگو کشتار دیگر جور بود
های بس فراحال در فردوس و در آن کاخ
او به لذت بیند از دیوانگی انسان خدا

هر زمانی از زمان دیگری اینسان جدا

چنین اسبابِ بازیش جهانی دور بوداین

ها را خداوای بس کن این همه دیوانگی

چنین ظلم گران از دست انسان فکر شاهاین

این جهان سر تا تهش ظلم است و بیداد از خدا

اش برخویشتن مسرور شاهاز جهان زشتی

این همه کم نیست آن بار دگر در فکرها

این خدا بازیِ دیگر سازد از این دردها

او که از بازیچگانش در جهان اینسان خوش است

خوش استبازی دیگر بسازد بر جهانش دل

بهر فردا فکر دارد بهر غلیان فکر راه

بهر نظم و بازیِ انسان بگو این مکرگاه

او به سودای جهانی تازه و این کارگاه

صحبت است و با نسان از شرمگاهبا نسان هم

ها هر نفر مهره زِ شاهبازی بسیار و این

بر دل انسان بگو بذر دروغ و دردگاه

خواند و او را به خود همراه کردنوح را می

ها ساز کردبازی ظلمش به این دیوانگی

کشت هر تن را و نسل هر نفس را خار کرد

با همه طوفان و سیل و او خودش را شاه کرد

هااز دل الواط از لوطی و از صد قوم

دهد انسان و انسان شاه کرداو به بازی می

بارش سنگ و به رجم هر نفس او شاد تا

این جهان را او به بازی خودش بد جاه کرد

از سلیمانی و از داود و از این شاهراه

بر زن دیگر زنا و شوی او را آه کرد

از دل خضر و به کشتار نفس او کودکان

مهابا او جهان را خانه بدخواه کردبی

راه‌قاتلان را جاه دارد در سرای و پیش

او به موسی درس کشتار خودش را یاد کرد

هر نفس از جان و حیوان و نسان و هر گیاه

او به کشتار جهان این نغمه را آغاز کرد

آید از او پور و مریم این جهانش ناز کرد

او به شهوت لانه و فرزند خود را دار کرد

صد هزاران سال از پیدایش این ظلم شاه

تا ابد جام جهان را او به ظلمش باز کرد

قاتلی آمد میان و او که درس شاه داد

این محمد نغمه دیوانگی آغاز کرد

هاسر بریدن ذبح دستان و به پایش چشم

الحق او پور خدا بود و جهان را آز کرد

صدهزاران قصه و صدها پیام از آن خدا

بازی آمد بازی دیگر جهان آغاز کرد

ها از خداوند نیازدرس این دیوانگی

او به شادی خودش جام جهان را باز کرد

این نه فرجام و به فرجامش بگو آن دورها

ظلم دیگر از پس ظلم دگر آغاز کرد

این عدن بود و جهنم از شما از کافران

های جهان را ساز کردی دیوانگی‌نغمه

سر بریدن مثله کردن آتش و آبِ مذاب

های خودش هم ناز کرداو بر این دیوانگی

باز آن بازی و این مهره به دست شاه شاد

او سرایید و به نغمش این جهان همراز کرد

ها را خدابارالها بس کن این دیوانگی

او از این اشک و به درد این جهان خود شاد کرد

ها را به پایان آدمان‌باید این دیوانگی

کار کردهیچ نتواند به جز دست خودت هم

دریغا این زمان از ظلم و از بیدادهابی

ها از پی شادی خدااین همه دیوانگی

او چنین اسباب سازد مهره در بازی شاه

پایان همه بازی آه‌نشر صد ظلم است و بی

هاتاب از بت بدخواه‌این نسان آن دید و بی

ها شاهراه‌چنین افسون این دیوانگی‌این

جمعی از اینان همه مدهوش و بس دیوانه بود

آن خدا خالق و او عبد و غلام آماده بود

زد او چنین بوسه خدابر دو پای شاه می

از چنین خلق نفهمی او به خود مستانه بود

عارفان بودند و آن پرواز، تجلی از خدا

در پی اوهام و در وهم خدا دیوانه بود

جمعی از اینان به فرمانش همه سرها به دار

او زِ خلق ظالمان بر ظلم خود حیرانه بود

دار واردر دلش مجنون و از خون بر عدن دل

تا نهایت او به مزدوری خود جانانه بود

با فریب و خلق هر زشتی شده این کار شاه

او از انسان و جهان خود چنین مستانه بود

در دل این خلق خواب و در دل این ظالمان

بار دیگر جسته فریادی که او آزاده بود

این زمینِ پر عذاب و این جهان خالقان

گو تو فریادی در آن باشد و اینسان شادمان

عاشقانی در جهان رسته بر این بیدادگان

چنین بیدارگان‌چنین آغاز شور این‌این

از تمام دور از دیر و زمانی داد کرد

این جهان آزادگان دید و همه فریاد کرد

باز فریاد و به طغیان و به عصیان بیشتر

این چنین آغاز شور و نفی آن بیداد کرد

هر یکی برنا دلش را در جهان شاه پیر

او به آزادی جهانِ خویش را تیمار کرد

هر یکی فریاد و بیدار او جهان خویش را

او به عزم و با دلش جام جهان بیدار کرد

هر نفس را بهر بیداری و گفتن ظلم شاه

او خدا انسان و ظلم و قدرتا بیزار کرد

با همه فریاد و با طغیان و با شوری که داشت

او همه جام جهان را با خودش بیدار کرد

نهایک تن و صد تن بگو صدها هزار و بی
همچنین انسان دلاور جام جم آزاد کرد
قدر دارد آن دلاور زادگاناین جهان آن
جام جم دنیا و انسان را همو بیدار کرد
فصل دیگر آمده کز این شجاعت شادمان
از خودش از خلق خود ابراز این بیزار کرد
باید این جمع نسان و دور آن آزادگان
در هم و با هم به جمع این جهان آزاد کرد
ها در جهاناین تلاقی شد و این آزادگی
جام جم را چاره و یزدان و دیوان خواب کرد
آن سه تن مهراز و اردان و بگو شیطان بخوان
با نسان جمع و به جنگ آن خدایان جور کرد
این تلاقی حاصلش بیداری هر نسل و راه
باید این ظلم خداوندی کلامی گور کرد
آن شیاطین از دل و قعر و فرا در راه بود
باید از هم با هم و جمع نسان را جور کرد
چنین اردان فراز دل دریا بیامد این
در پی مهراز و شیطان آمد و ترس خدا
آن خدا با حیله و آن صد فریب و آن ریا
او به فرمانش همه جمع ملائک حورها
دست در دست هم و دیوار و بین این شرا
خواب یک مدح دگر درد و به رنج و کینه خواه
باز هم درد و شکنجه آتش و رنج کرا

چنین نتوان که فریاد جهان را کور کرداین

با فریب و حیله و در خواب این مغرورها

او از این بگذشت و بیداری خود را نور کرد

از دل شهوت بیاورد و خدا را شاد باد

او به آزادی زِ دنیا غلم و حوران دور کرد

چنین عزمی زِ مهراز و به شیطان و رداناین

او خدا را مکر و حیله ظلمتش را گور کرد

حال دیدار هم و جمعی از این آزادگان

باید از گفتار هم جمع جهان را جور کرد

هایی فرا از ظلم شاه‌هر کسی دارد سخن

از به هم بودن از آن نقشارها صدها به راه

از جهان ظلمت دیوان بد ظلم از خدا

از هزاران دردها درمان این بد دردها

های شاه‌هایش حقارت‌از خدا و بندگی

ها رهااز پس فریاد آزادی و از دل

هااز پی خاموشیِ بیمار اینان برده

از دل بیداری و با هم رسیدن بر رها

چنین جمع همه آزادگان را ناز گشت‌این

گفتن و صدها شنیدن جنگ جان آغاز کرد

از دل هم گفتن و با هم یکی را ساز گشت

نغمه آزادگی را جام جم آواز کرد

اتحاد این نسان و آن دگر طغیانگران

راز کرددلان هم‌شور و طغیان و شجاعت هم

باید این با هم به هم بودن شود آغاز آن

تا جهان را در دل آزادگی آغاز کرد

هر نفر آزاده دارد راه بر کردار شاه

این جماعت شور خواهد تا شود آن لشگرا

با هم از مرداب این یزدان گذر این قتلگاه

با هم و نشر همه آزادگی در این سرا

ها جور گشت‌جمع انسان با همه طغیانگری

نغمه آزادگی جام جهان را نور کرد

پیروزی

دست در دستان همدیگر بگو همراه کرد
دوری این چند هزاران ساله را فرجام کرد
دلی با هم برای یک ره آن آزادی استهم
با هم و طغیانگران جام جهان انجام کرد
این همه ظلمت کشیدند و جهان بیدار کرد
این همه آزادگان ظلم خدا انظار کرد
باز این گفتن برای هر که در دنیاست او
دیدن و با دیدنش جام جهان بیدار کرد
یکدلان با هم همه فریادی از آزاد کرد
هم قسم با هم همه آزادگی آواز کرد
هر که در دنیا به شور آمد به طغیان او رها
خود جهان و خلق را در عاشقی پرواز کرد
سالیانِ سال ظلمت از خدا بیداد کرد
تاب کرداین جهانِ زشتی آن آزادگان بی
دیدن و خاموش نتواند نشستن بر خدا
جنگ و طغیان را به روی آن خدا آغاز کرد
حال دستان دستِ همدیگر جهان همراه کرد
هم قسم با هم جهان و خویش را آغاز کرد
این همه پیمان به جان است و به آزادی قسم

تا جهان پاک از خدا باشد همه انباز کرد

فکر تاروی این جنگ و به پیروزی همه هم

ای خوش باشد و جام جهان آزاد کردنقشه

مهابا نیست در جنگ و بدون هیچ راه‌بی

این جهان همراز کردباید از فکر و طریقت

گاه‌قسم با هم به فکر و حال در این خصم‌هم

شاهِ بیداد از پی کشتار دنیا ناز کرد

هاها و کینه‌چنین کشتن عذاب و رنج‌این

قدرت آزادی آزادگان را بیشتر پرواز کرد

کند تغییر راه‌قسم با هم جهان را می‌هم

آوایِی هم جام جهان آزاد کردبا هم

راه نزدیک این جهان باشد همه کوته خدا

این جهان را شر یزدان باید اینسان پاک کرد

ها رهاتا جهان آزاد باشد جان و ایمان

ها معتبر این است راه‌زندگی آزاد جان

هم همه یکدل همه با هم همه همراه تا

هاجنگِ پایان در قیامت شور در افسانه

اولش این جام را با همتش آزاد کرد

بر رهایی و به زیبایِی جان آباد کرد

حال باید همدل و همراه بود تا هر فرا

روز دیگر آید و ظالم خدا در شهر راه

آن عدن را بر عدم آورده و این ساز کرد

ظلم یزدان را به دوش این جهان آزاد کرد

قسم تا روز فردا روزگاران روز شاه‌هم

نغمه آزادگی را در جهان آواز کرد

خواه‌نقش آمد در میان و این جماعت رزم

تا به روز و در قیامت جام جم آزاد کرد

این جهان از هم و از شور و از آن دلدارها

توان آزاد کردهر جهان را با شجاعت می

این جهان در حال بگذشت است و حالا دورها

آید آن زشتی و روزی که شود شاه آن خدا

لرزه آید بر زمین و مهدی و عیسی خدا

ها شر یزدان است شاه‌این همه دیوانگی

بار دیگر ساز کوک و رقص آن مزدورها

بازی دیگر تفرج از خدا از ظلم شاه

هفت امراض و بگو و هفتاد حمله از خدا

کشتن آن نطفه در دل باردار از دورگاه

از بگو ده تن که او نه تن همه بیمار کرد

بار کردسر برید و خون به راه و او زمین خون

هر که در دنیا بگو منزل بگو دارد نشان

طعمه این بازیِ بیماری خود انباز کرد

داد بیداد از دل ظلم خدا آغاز کرد

هر نفس را طعمه بدخواهیِ آن ناز کرد

بر دلش هیچ از دل کس دارد او اینسان خبر

ای را ساز کردها نغمه‌کز بریدن سر به تن

ها و جهان همراز کردباز آن دیوانگی

او همه کابوس دنیا را به واقع باز کرد

ها او چکاندکشت و بار دیگری خون بر زمین

گونه او سیراب کرداو عطش را از خودش این

یار او شمشیر در دست و به دنیا آز کرد

از غم کشتار این دنیا خدا هم ناز کرد

سر به تن را او برید و کودکی در شاهراه

سر او فریاد آزادی جهان آغاز کردبی

ها بر زمین پرواز کردآتش از آن آسمان

سوخت این دار جهان و آن جهنم ساز کرد

ها رهاور همه جان‌آتشی بر جان و شعله

حال پایان جهان و آن جهان آغاز کرد

سر بدون پا و خاکستر به جان‌یک به یک بی

در برابر این جنونِ آن خدا همباز کرد

حکم آنان حکم بیماری آن مجنون خدا

بار دیگر ظلم خود را بر جهان آغاز کرد

چنین اسبابِ تفریح و چنین بازی خدااین

وعده دیرین خود را فاش و او این راز کرد

آن جماعت آن قطار و آن چنین سیل از نسان

فوج فوج او در دل آتش بدین اغماض کرد

باز باید رنج و نشر صد شکنجه دردها

او چنین قِتال و قتالان خود را ساز کرد

هر چه گفت و در کتابان و در آن دیوانگی

یک به یک صدها بگو بدتر زِ آن را باز کرد

هر که در دنیا به زندان و به حصر و بود حال

چنین زندان دیوانه به رویش باز کرداین

آتش و درد و شکنجه وای از این دیوانگی

اش جام جهان آغاز کرداو برای شادی

ها آن خداحال در انهای آن دیوانگی

از چنین بازیِ خود شادیِ خود را ساز کرد

دار و جهنم حال راه‌غرق ظلمت قلب جن

باید از شوریدن شوری جهان آزاد کرد

ها و جنون و آن خدادر دل دیوانگی

نو گل امید بشکفت و دگر پرواز کرد

ها و به شور آن جهان‌قبل از این دیوانگی

نغمه فریاد و امروزِ جهان را ساز کرد

حال در قعر جهنم جای دارد آدمان

ای آغاز کردباید این زندان شکستن چاره

هم به مهراز و به اردان و به شیطان جانشان

چنین پرواز کرداز دل زشتی جهنم این

هر نفر آزاده در حصر است و حالا روحشان

های جهان پرواز کردبر همه آزادگی

یک به یک بیدار و با فکر و همه کردارشان

عزم جزم آن دلاورها جهان آزاد کرد

چنین زندار بودهر که در زندان و آری این

دل به دریای رهایی زد چنین انباز کرد

باز هم آن شور دیرین و به حالا سخت کوش

آن چنین رؤیای دیرین را به واقع ساز کرد

یک به یک با هم برای یک رها آزاد تا

آن جهنم را به طول این جهان پرواز کرد

آن که دنیایش همه آزادی و آزادگی است

بر چنین کوشش همه دنیای را همراز کرد

ها این فکر تابر دل هر تن بگو آزاده

من بمیرم لیک دنیا و جهان آزاد کرد

او که نتواند به نابودی خلق خود شفا

آن شفاگر دست خود را از جهان کوتاه کرد

چنین بیدار هر تن هر نفر آزاده تااین

جام جم را از دلاور بودنش آزاد کرد

حال روز آن رهایی و چنین میعادگاه

هر نفر خود را زِ غل زنجیر ظلم آزاد کرد

آمده بیرون و شیطان با خودش آن صد هزار

چنین بیدار کرداز دل آن ظلمت آری این

شمارشر اردان و به شور آن دلاور بی

او جهنم را برای خویشتن آزاد کرد

در دل مهر و به مهراز و همه زن با زنان

های جهان را ساز کردنغمه آزادگی

این همه آزادگان در پیش از زندان رها

حال باید آن همه زندان یزدان زار کرد

با هم و یکدل به نابودی همه ظلم خدا

یکدلان با هم به سوی عاشقی پرواز کرد

حال باید آن همه زندان و آن دیوارها

با دلاور بودن خود این جهان هموار کرد

هر چه زندان و هر آنچه حصر دارد آن خدا

یک به یک را با دل امید خود آزاد کرد

ریشه این ظلمت و در قلب خالق آن خدا

برکند از قلب او خشکانده را احراز کرد

عاشقان هر چه به قلب این جهان زندان که بود

یک به یک را انهدام و هر نفر آزاد کرد

وقت بیداری و آزادی رسیده این شرا

این جهنم را به نابودی و آزاد است ماه

امر کرده هر کجا را تو ببینی آن شرا

باید آن سر برکنی ای خلقِ کَه از این خدا

انبیا و اولیا و آن فرشته جن و انس

با همان درب رهایی بسته و اینسان شگرف

هر نفر آزاده در جنگ و به رزم آن خدا

سیل این مرتد محارب را ببین اینک خدا

دارجنگ در رو و به شمشیر و به سرب تاج

زد ای کهان این چیست این شوخی نارنعره می

ها درد داریک به یک درهم پر از زخم و بدن

آن خدا فریاد و ای کوچک حقیران دست پار

بارحال مهراز است و آن سیل زنان اشک

بر چنین روزی همه در جنگ و در آن اقتدار

تا ته جان و همه با هم به راه آن هدف

چنین آزادگان در راه این جنگار رفتاین

اردنان و اردن و اردان و این سیل عظیم

هایی بکر اینان در کمین‌با شکوه و نقشه

باز آن جنگ و دلاور از خود و دنیا گذشت

او به راه این رهایی با دل و دنیای گشت

های این طغیانگران‌شر شیطان و به شورش

با دلاور با شجاعت بر خدا بر جان خان

باک در راه غرور و افتخاراین همه بی

تکرار در قلب خدا و اقتدارجنگ بی

این بگو جنگ است و جنگِ در قیامت بر خدا

این همه آزادگی و شور و طغیان بر تو شاه

چنین فرمود ای کوته نشینان ای خزان‌این

ای که حیف نان و انسان و ملائک حوریان

بر شما گفتم بکش این قائله را ختم کن

حیف این خلقی که من کردم جهان را هضم کن

چنین فرمود و صدها بدتر از اینسان فرود‌این

هایی بس نمودهم به تحقیر و به آتش ناله

ای شما کوته حقارت بندگان و بردگان

تان بر باد خوان‌قائله ختم و گرنه سیلِ

یک به یک از حور و از غلم و فرشته مالکان

از چنین خالق به پستی شد پر از صدها فغان

ها دور بودآمده بیرون از این دیوانگی

او پی آزادی خود آن جهان نور بود

سیل اینان از دل یزدان و از آن زور بود

پروا بگو بر ضد یزدان دور بودحال بی

بر دل آزادگان و جاهِ فریاد رها

لانه کرد و در پی تبعید خود از نور بود

قدرت آزادگان از این فزون و جور بود

حال دیگر روز نابودی خدای زور بود

یکدل و عاشق همه در راه آزادی رها

جنگ و فریاد و جهان را تابعِ این نور بود

حال دیگر روز پیروزی و روز این رها

آن خدا در انتها و راه او در زور بود

آزادی

پروا به دنیا عاشقان‌چنین پیروز و بی‌این

عشق آنان کرده این جام جم از آزادگان

هر تنی از آن خدایان خود به خود تسلیم کرد

چنین سیلی از آنان در پی تحریم کرداین

زد و مدح و ثناحد از خدا دم می‌آن که بی

او نخستین خویشتن را بر رها تسلیم کرد

هر که در آن وادی و در آن سرایی جاه داشت

از خدا نفرت بجویید و چنین تعظیم کرد

این خدایان در پی دون ماندن و دون مایگی است

لیکن آن آزادگان او را چنان تکریم کرد

هیچ تن از خواب و بیدار و از آن یاران خدا

در برش ننمانده و او را به خود تسلیم کرد

این خدا بار دگر تنها و تنهاتر خدا

بار دیگر از ازل روز خودش تنظیم کرد

در پی هیچ و از آن پوچی و هیچی این خدا

زخم خود را با دل پوچی خود ترسیم کرد

حال هیچی در کنارش نیست این تنهای هیچ

او دگر قدرت ندارد قدرتش تسلیم کرد

هر چه غیر و ممکن و دور از خیال و باور است

بر رهایی و به این آزادگی تعظیم کرد

شور و طغیان و به عصیان و همه تن عاشقان

چنین تکریم کرداز دلاور بودن خود این

آن خدا در حصر و حالا آن خدا تنها که شاه

بر کسی نتوان و قدرت را زِ خود تسلیم کرد

روز قانون است و روز حکم آری بر خدا

شمارانی که از ظلم خدا تکبیر کردبی

آمدند و حال باید پاسخی داهد خدا

او که از ظلم خودش آگه از آن تجلیل کرد

روز عدل است و عدالت روز راهی در رها

آن همه آزادگی بر قوم ما تدبیر کرد

باید این ظلم و جنایت پاک باشد دورها

آن خدا بار دگر بر ما جهان تهدید کرد

هاآمدند و یک به یک از دور آری قصه

در برابر شاه بیمار و به حصر آری خدا

این خدا تاب سخن را دارد از انظارها

هاشماران ضجه‌ها آن بی‌ها و گریه‌ناله

آن همه روزی که از دیدار درد ما شما

او به ما خندید و از ظلم خودش تکریم کرد

هاما به قلب درد و در رنج و درون غصه

او از این شاد و به تفریح خودش تأثیر کرد

هایی سر کشیدآن زنی زیر تجاوز ناله

چنین یزدان بیمار از دل تقدیر کرداین

دریدآن نفس را زیر شمشیر و گلوها می

آن خدا دید و شکستن تخمه را تدبیر کرد

بریدکودکی را در پی آن هیچ او سر می

خود به خضر و خاضران این حکم را تعلیم کرد

بر ضریحش سر دریدند آن هزاران اشتران

او از این خونریزیِ جام جهان تقدیر کرد

هر نفس را از دل حیوان بریدند و نسان

چنین تجلیل کرداز خدا اشرف شدن را این

هاوا مصیبت از هزاران درد و از این ظلم

آن خدا شاد است و در بازیِ خود تزویر کرد

هر که فریادی بر آورد و به آزادی رسید

حکم آن تیغ است و خون و آن خدا تلمیح کرد

ربودها می‌بریدند و نفس‌هر نفس را می

این خدا دیوانه بود و بر جهان تأثیر کرد

نشاندصدهزاری ظالمان را او به تختی می

اش تحکیم کرداز خدایی همینان شاهی

ها در برابر هیچ بودآن قدر گفتند و این

شنید و بر خودش تجلیل کردباز هم او می

ضجه آن مادری طفلش بدون سر به آز

او شنید و بار دیگر کشتنش تدبیر کرد

این خدا دیوانه بود و هیچ در دل او نداشت

هر نفس را کشتن و قدرت به خود تأثیر کرد

حال روز حکم و آن روز عدالت از رها

باید اینسان بر جهانِ خویشتن تدبیر کرد

هاشماری آمدند و گفت از صد ظلم‌بی

آن خدا بشنید و دنیا هم شنید و حیله کرد

هاجان خدای شرم‌در جهانِ زشت و بی

باید آن حکمی که دنیا و جهان را خیره کرد

حکم آمد از دلِ رأی همه جاندارها

باید آن را کس قرائت پس مقدر بر خدا

آمده در پیش حیوانی و آن را عرض کرد

جمع جانداران بر این رأی نهایی ارج کرد

ای خدا ای خالق بدکین و ای مغرور شاه

ای در قهقرااِی که با ظلمت جهان را برده

جمع جانداران به تو این نامه را آن عرض کرد

این به حکم عاشقان باشد جهان را نرم کرد

زین پس آن قدرت زِ تو را برکنیم و شاد باش

دیگر از دست تو دنیای همه آزاد باد

انهدام قدرتت این بود آن اول زِ رای

این ستاندن قدرتت جام جهان را سهل کرد

از خدایی از همه شاهی خود معزول باد

تو دگر همچون منی همچون جهانی دور باش

تو به ما یکسان و ما به جان تو یکسان شویم

هر دو از یک ریشه و شاه و گدا یکسان شویم

زین پس آری تو همان جانی و همچون جانِ ما

هر دو از یک سو و در جام جهان مهمان شویم

قدرتت در دست جمع و جان این جاندارها

ما به شور هم جهان آزاد و آن آسان شویم

تو نه آن شاهی و نه خالق نه آن یکتا خدا

ی آزادگی یکسان شویم‌در چنین افسانه

چنین حکمی که آن‌چنین گفتار آنان این‌این

درس آزادی و بر آزادگی مهمان شویم

زین پس آری آن خدا زندار و آزاد و رها

همچو آن جان دگر بر جان دنیا جان شویم

ها را شنید و آن خدا غرید گفت‌این سخن

من جهانم جام دنیا و به اذنم جان شوید

مرگ بر این سیل جانداران نافرمانِ خان

ی درد و بر آن حیران شویدزین حقیران طعمه

جمعی آمد آن خدا را برد در آن سو دیار

تو برو بازی بکن شاید به دل آسان شوی

رفته تنها در دل تاریک او تنهای ماند

تا به کار خود جهان خویشتن حیران شوی

فکر آمد بر سرش آن سالیان بس دراز

کز به شاهی خودش اوج حماقت آن شوی

آن که بسیار از دلش ظلم گران بر جای داد

حال هیچی از شکنجه بر دل و جانش نداد

ای بر فکر این بازا بگیری بازی است‌ذره

کشتن و درد شکنجه بر دل و جان یاغی است

ای فکری بر این دنیا و پوچی خود خداذره

از خودش جام جهانش از همه او عاصی است

آمده در پیش اضرا و خدا نالان بگفت

پس کجا بودی در آن بد روزگاران زار خفت

کند او را که یارچنان اضرا نوازش می‌آن

هیچ در کام جهان ناشد که او آرام خفت

حال دیگر روز آزادی بگو آبادی است

باید این آزادگان را در جهانی باقی است

سیل اینان کز دل این سالیان بس دراز

رنج و درد و زجرها او دیده و حالا فراز

حال دیگر روز نشر آن همه آزادی است

جام دنیا از برای هر که در آن باقی است

هر نفس یکسان و هر کس دارد آن جانِ گران

او به مانند دگر جان جهان را حامی است

ها خود او بی امان‌هر که بر باور به مسلک

بر همه ایمان خود او در جهانش باقی است

هیچ تحمیلی و زوری نیست در این کاروان

او به دنیای خودش باور خودش او راضی است

هیچ ظلمی در دل این جام و دیگر زور نیست

آن شکنجه در خزان و این جهان را شاکی است

کس والا نشان‌هیچ کس قدرت ندارد هیچ

این جهان را گو دگر مرگ همه شه شاهی است

کس والاتر از آن یار گو این کار نیست‌هیچ

شاه و خالق خان و یکتا مرگ اینان شاهی است

معتبرتر از نفس در جام دنیا یار نیست

این جهان مرگ همه خان خدا و شاهی است

همدلان در یک ره و همراهان در یک سرا

یک به یک یکسان و این تاج جهانی باقی است

این جهان را آن قضا دارد که قانونی در آن

بر کل و اجماعِ این جام جهان را کافی است

این جهان آزاد و آزادی شود مهمان بر آن

این همه دنیا ما را در جهانِ یاغی است

حال دیگر این قضا معنای هر عدل است و داد

بر دگر نفی همه آزار و این را حامی است

خواهی بکن بر کار خود مشغول تاهر چه می

جان دیگر نفی آزار و جهان آزادی است

حال دیگر روز پرواز است و این مغرورها

از جهانی کز دل عزم خودش آن باقی است

چنین فرجام ما در قلب تاریکی جهان‌این

ها راضی است‌قلب ما از نور این آزادگی

باید از این راه و از این شاهراه و دور راه

پاسداری باید از آزادی و این رزمگاه

ما دگر آزاد و این جام جهان آزاد شد

این جهان از عزم ما قلب رهایی شاد شد

باید این را تا ابد حرمت وزین تکریم تا

ها باقی است‌جام دنیا را بر این آزادگی

هر که در دنیا بود او حال آزاد است راه

هر چه حیوان و نسان انبات او شاه است ماه

تر زِ هر باور زِ هر میعادگاه‌جان او خوش

هر که در دنیای خود آزاد و آزاد است شاه

حال تعبیر همه رؤیای ما دور است شاد

این جهان معنای رؤیای من و ما است ماه

کس در قلب این دنیا دگر مجبور نیست‌هیچ

آن خدا قدرت نسان گو و دگر آن زور نیست

اردلان و ارمغان و هر چه مهران است شاد

شر به شیطان و به طغیان جملگی جام است شار

هاما رها از بند هر بیداد و از این دام

ما جهان دیگری سازیم و این راه است راه

بار دیگر نغمه و فریاد تا آن دورها

این جهان را ما رها از دست آن بد زورها

طعمه مرگ است آن همه ظلمت همه ظلم خدا

این رها پیش است و این راه رهایی در فرا

پیمانِ من در پیش تارزم و هم‌این همه هم

گیرهاجام جم را ما دگرگون از دل شب

این جهان را ما بدل از هیچ در این شاهراه

جام جم آزاد باشد از من و از ما شما

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

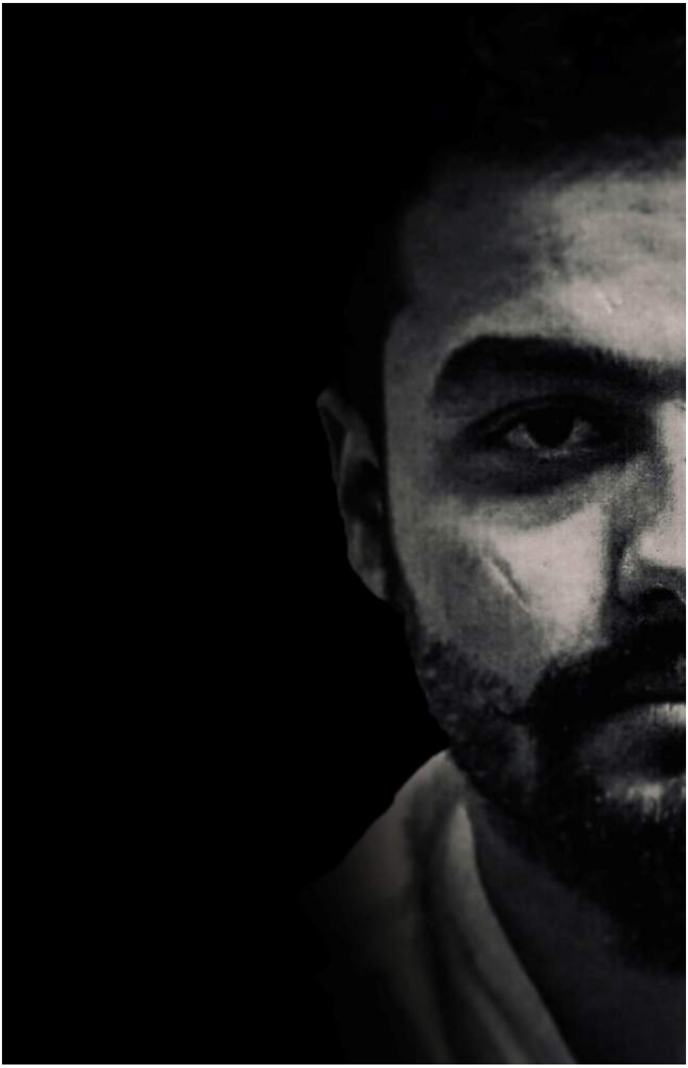
پنداری، برآیندِی جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمیدر قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامیجان ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسانموجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِی جاندر فلسفه شدگی و نقدی انسانست. نیما شهسواری با واسازی کارخانهیِ گیاه نیز جاریحیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می داند.

مکتب فکری:	گراییپارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختانباز، تماممتن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام